

مرگ یحیی تعمیددهنده

¹در آن هنگام هیروдіس، تیتراخ، چون شهرت عیسی را شنید،² به خادمان خود گفت: این است یحیی تعمیددهنده که از مردگان برخاسته است، و از این جهت معجزات از او صادر می‌گردد.

³زیرا که هیروдіس یحیی را بخاطر هیروдіا، زن برادر خود فیلیپس گرفته، در بند نهاده و در زندان انداخته بود؛⁴ چون که یحیی بدو همی‌گفت: نگاه داشتن وی بر تو حلال نیست.⁵ و وقتی که قصد قتل او کرد، از مردم ترسید زیرا که او را نبی می‌دانستند.⁶ اما چون بزم میلاد هیروдіس را می‌آراستند، دختر هیروдіا در مجلس رقص کرده، هیروдіس را شاد نمود. از این رو قسم خورده، وعده داد که آنچه خواهد بدو بدهد.⁸ و او از ترغیب مادر خود گفت که: سر یحیی تعمیددهنده را الآن در طَبَقی به من عنایت فرما.⁹ آنگاه پادشاه برنجید، لیکن بجهت پاس قسم و خاطر همنشینان خود، فرمود که بدهند.¹⁰ و فرستاده، سر یحیی را در زندان از تن جدا کرد،¹¹ و سر او را در طشتی گذارده، به دختر تسلیم نمودند و او آن را نزد مادر خود برد.¹² پس شاگردانش آمده، جسد او را برداشته، به خاک سپردند و رفته، عیسی را اطلاع دادند.

غذا دادن عیسی به پنج هزار مرد

¹³و چون عیسی این را شنید، به کشتی سوار شده، از آنجا به ویرانه‌های به خلوت رفت. و چون مردم شنیدند، از شهرها به راه خشکی از عقب وی روانه شدند.

¹⁴پس عیسی بیرون آمده، گروهی بسیار دیده، بر ایشان رحم فرمود و بیماران ایشان را شفا داد.¹⁵ و در وقت عصر، شاگردانش نزد وی آمده، گفتند: این موضع ویرانه است و وقت الآن گذشته. پس این گروه را مَرَّص فرما تا به دهات رفته بجهت خود غذا بخرند.¹⁶ عیسی ایشان را گفت: احتیاج به رفتن ندارند. شما ایشان را غذا دهید.¹⁷ بدو گفتند: در اینجا جز پنج نان و دو ماهی نداریم.¹⁸ گفت: آنها را اینجا به نزد من بیاورید!¹⁹ و بدان جماعت فرمود تا بر سبزه نشستند و پنج نان و دو ماهی را گرفته، به سوی آسمان نگریسته، برکت داد و نان را پاره کرده، به شاگردان سپرد و شاگردان بدان جماعت.²⁰ و همه خورده، سیر شدند و از پاره‌های باقی مانده دوازده سبد پر

¹At that time Herod the tetrarch heard of the fame of Jesus,² And said unto his servants, This is John the Baptist; he is risen from the dead; and therefore mighty works do shew forth themselves in him.³ For Herod had laid hold on John, and bound him, and put him in prison for Herodias' sake, his brother Philip's wife.⁴ For John said unto him, It is not lawful for thee to have her.⁵ And when he would have put him to death, he feared the multitude, because they counted him as a prophet.⁶ But when Herod's birthday was kept, the daughter of Herodias danced before them, and pleased Herod.⁷ Whereupon he promised with an oath to give her whatsoever she would ask.⁸ And she, being before instructed of her mother, said, Give me here John Baptist's head in a charger.⁹ And the king was sorry: nevertheless for the oath's sake, and them which sat with him at meat, he commanded it to be given her.¹⁰ And he sent, and beheaded John in the prison.¹¹ And his head was brought in a charger, and given to the damsel: and she brought it to her mother.¹² And his disciples came, and took up the body, and buried it, and went and told Jesus.¹³ When Jesus heard of it, he departed thence by ship into a desert place apart: and when the people had heard thereof, they followed him on foot out of the cities.¹⁴ And Jesus went forth, and saw a great multitude, and was moved with compassion toward them, and he healed their sick.¹⁵ And when it was evening, his disciples came to him, saying, This is a desert place, and the time is now past; send the multitude away, that they

may go into the villages, and buy themselves victuals.¹⁶ But Jesus said unto them, They need not depart; give ye them to eat.¹⁷ And they say unto him, We have here but five loaves, and two fishes.¹⁸ He said, Bring them hither to me.¹⁹ And he commanded the multitude to sit down on the grass, and took the five loaves, and the two fishes, and looking up to heaven, he blessed, and brake, and gave the loaves to his disciples, and the disciples to the multitude.²⁰ And they did all eat, and were filled: and they took up of the fragments that remained twelve baskets full.²¹ And they that had eaten were about five thousand men, beside women and children.²² And straightway Jesus constrained his disciples to get into a ship, and to go before him unto the other side, while he sent the multitudes away.²³ And when he had sent the multitudes away, he went up into a mountain apart to pray: and when the evening was come, he was there alone.²⁴ But the ship was now in the midst of the sea, tossed with waves: for the wind was contrary.²⁵ And in the fourth watch of the night Jesus went unto them, walking on the sea.²⁶ And when the disciples saw him walking on the sea, they were troubled, saying, It is a spirit; and they cried out for fear.²⁷ But straightway Jesus spake unto them, saying, Be of good cheer; it is I; be not afraid.²⁸ And Peter answered him and said, Lord, if it be thou, bid me come unto thee on the water.²⁹ And he said, Come. And when Peter was come down out of the ship, he walked on the water, to go to Jesus.³⁰ But when he saw the wind boisterous, he was afraid; and beginning

کرده، برداشتند.²¹ و خورندگان سوای زنان و اطفال قریب به پنج هزار مرد بودند.

عیسی رفتن در روی آب

²² بی‌درنگ عیسی شاگردان خود را اصرار نمود تا به کشتی سوار شده، پیش از وی به کناره دیگر روانه شوند تا آن گروه را رخصت دهد.²³ و چون مردم را روانه نمود، به خلوت برای عبادت بر فراز کوهی برآمد. و وقت شام در آنجا تنها بود.²⁴ اما کشتی در آن وقت در میان دریا به سبب باد مخالف که میوزید، به امواج گرفتار بود.²⁵ و در پاس چهارم از شب، عیسی بر دریا خرامیده، به سوی ایشان روانه گردید.²⁶ اما چون شاگردان، او را بر دریا خرامان دیدند، مضطرب شده، گفتند: که خیالی است؛ و از خوف فریاد برآوردند.²⁷ اما عیسی ایشان را بیت اَمَل خطاب کرده، گفت: خاطر جمع دارید! منم، ترسان مباشید! ²⁸ پطرس در جواب او گفت: خداوندا، اگر تویی مرا بفرما تا بر روی آب، نزد تو آیم.²⁹ گفت: بیا! در ساعت پطرس از کشتی فرود شده، بر روی آب روانه شد تا نزد عیسی آید.³⁰ لیکن چون باد را شدید دید، ترسان گشت و مشرف به غرق شده، فریاد برآورده، گفت: خداوندا، مرا دریاب.³¹ عیسی بی‌درنگ دست آورده، او را بگرفت و گفت: ای کم ایمان، چرا شک آوردی؟³² و چون به کشتی سوار شدند، باد ساکن گردید.³³ پس اهل کشتی آمده، او را پرستش کرده، گفتند: فی‌الحقیقۀ تو پسر خدا هستی!

³⁴ آنگاه عبور کرده، به زمین جَنیستره آمدند، و اهل آن موضع او را شناخته، به همگی آن نواحی فرستاده، همهٔ بیماران را نزد او آوردند،³⁶ و از او اجازت خواستند که محض دامن ردایش را لمس کنند و هر که لمس کرد، صحت کامل یافت.

to sink, he cried, saying, Lord, save me.³¹ And immediately Jesus stretched forth his hand, and caught him, and said unto him, O thou of little faith, wherefore didst thou doubt?³² And when they were come into the ship, the wind ceased.³³ Then they that were in the ship came and worshipped him, saying, Of a truth thou art the Son of God.³⁴ And when they were gone over, they came into the land of Gennesaret.³⁵ And when the men of that place had knowledge of him, they sent out into all that country round about, and brought unto him all that were diseased;³⁶ And besought him that they might only touch the hem of his garment: and as many as touched were made perfectly whole.